



## انسان همیشه می‌خواهد سر از هر چیزی دریاورد

چرا انسان به داستان علاقه دارد و کدام داستان‌ها برایش محبوب‌تر هستند؟

جمال میرصادقی



«سرگرمی» یکی از عواملی است که بشر را از دیرباز به سوی داستان کشیده است و نتوانسته خود را از آن‌رهاایی دهد. کنج‌کاو ی انسان که بعد از وقوع هر حادثه چه پیش می‌آید، داستان خلق می‌کند. لحظه‌های واقعه انسان را به دنبال خود می‌کشد و فراغ خاطری به او می‌دهد و دل‌بستگی او را به داستان فراهم می‌آورد. عمده‌ترین این

عکس هفته



حذف شده - زندگی بدون موبایل  
مابدون در دست داشتن گوشی‌های موبایل مان چه شکلی می‌شویم؟ اریک پیکرز گیل عکاسی می‌کند و به دنبال به تصویر کشیدن انسان‌ها بدون تلفن‌های همراهشان است.

### خوشحالی‌های کوچک

روایتی از شغلی که سروکارش با صدا و واژه‌هاست

صدف صالحی



پسر بیست‌وشش ساله‌ای است که صدایش متناسب با سن بلوغ تغییر نکرده و همان‌طور بی‌جانانه و ظریف مانده است. آرام و سر به زیر است و وقتی



حرف می‌زند از خجالت سرخ می‌شود. گاه گاهی هم موقع حرف زدن زیر چشمی به این‌ور و آن‌ور نگاه می‌کند تا ببیند واکنش دیگران چیست. برای در مان به چند متخصص مراجعه کرده و هر کدام پیشنهادهای عجیب‌وغریبی داده‌اند که فقط او را از مسیر واقعی درمان دور کرده‌اند. تجویزهایی غیر تخصصی و از سر باز کننده مثل: «سیگار بکش تا تارهای صوتی‌ات ضخیم‌ش»، «هیچ کس کامل نیست. برو سعی کن با صدای نا بالغت کنار بیای» و... می‌رود اما با مشکلش کنار نمی‌آید و خودش را در خانه زندانی می‌کند. بعد از چند ماه به بهانه سرماخوردگی از خانه می‌کشدش بیرون و او را یک‌راست می‌برند آسایشگاه و بعد هم با آمپول بیهوشی‌اش جابستر ی‌اش می‌کنند. بعد از چند هفته روان در مانی، علایم افسردگی‌اش بهبود پیدا

«چند بار در روز فکر می‌کنی؟» در پاسخ به این سوال احتمالاً می‌گوید: «هیچ وقت، بهیش فکر نکردم!» پس بگذارد به

شما بگویم که شما همیشه در حال فکر کردن هستید. هر ثانیه و در هر موقعیت... فکر کردن به موضوعات مختلف چیزی است که چه ما بخواهیم و چه نخواهیم، برای مان اتفاق می‌افتد ولی مسئله این‌جاست که ما هیچ‌وقت به این فکر نمی‌کنیم که فکر کردن هم محدودیت‌هایی دارد. وقتی بیش از حد غدامی خورید، می‌توانید به خودتان بیایید

و بگویید: «من دارم زیاد می‌خورم، باید کمتر ش کنم» و وقتی بیش از حد کار می‌کنید، می‌توانید به خودتان بیایید و بگویید: «من دارم زیاد کار می‌کنم، باید کمتر کار کنم» ولی قضیه برای فکر کردن اصلاً این‌طوری نیست! وقتی داریم بیش از حد به یک موضوع فکر می‌کنیم، نمی‌توانیم به خودمان بیاییم و بگوییم: «من خیلی دارم به این موضوع فکر می‌کنم، باید بر می‌ه کار دیگه بکنم». چرا؟ برای این که فکر کردن در ما غیر ارادی شده و ما کنترلی روی افکار مان نداریم. مشکل اصلی این‌جاست که بیشتر آدم‌ها یاد فکر کردن را یک

دوم است که وقتی از سفر دریایی‌اش به خانه باز گشت، هفت شب پیاپی مردمش را به خانه دعوت کرد تا از چیزهای غریبی که به چشم خود دیده یا به گوش خود شنیده بود، برای آن‌ها تعریف کند و از دل این قصه‌گویی، شنوندگان امید به پند و اندرز ی داشتند که به آن‌ها حکمتی بیاموزد؛ حکمتی که گویی غایت نخستین به «روایت» درآوردن زندگی بود. شبکه ارتباطات انسانی وجود داشت که شیوه عمل قصه‌گو به نوعی معرف آن بود؛ ارتباطات صمیمی و چهره به چهره حالا خود برای ما بسیار غریب می‌نماید. برای ما که حالا دیگر باید در جایی نزدیک به پایان روندی که مصادف خواهد شد با «زوال قصه‌گویی» به سر بریم؛ همان روندی که بنیامین عفیده داشت اولین نشانه‌ها از ظهور رمان در عصر جدید است.

گفته‌اند: «بقای داستان را زمان معین می‌کند و بسیاری از داستان‌ها وجود داشته‌اند که در زمان انتشارشان با استقبال بسیاری همراه بوده‌اند اما بعد از گذشت دو، سه دهه جز اسمی از آن باقی نمانده است.» از این‌رو، هرگز نباید اعتبار و ارزشی برای داستان‌هایی که در مدتی کوتاه به چاپ‌های متعدد رسیده، قائل شد و کمتر پیش آمده که چنین کتاب‌هایی چندان دوام بیاورند. دوره‌ای از نظر بازار فروش را پشت سر می‌گذارند و فراموش می‌شوند. اغلب از این کتاب‌ها با عنوان «داستان‌های عامه‌پسند» یاد می‌کنند، اعتبار و تداوم زمانی کوتاه مدتی دارند و «یک‌با مصرف» هستند اما داستان‌هایی که در زمان طولانی به چاپ‌های متعدد می‌رسند، آزمایش خود را پس می‌دهند و ارزش و اعتبارشان مسلم می‌شود. ارسطو برای داستان سه رکن قائل شده: آغاز، میانه، امروز. اثری می‌تواند از سه خصوصیت لازم برای موفقیت و بزرگی هر نوشته خلاقی برخوردار باشد که «شیوه روایت خاص» خودش را داشته باشد؛ سه خصوصیتی که از آن‌ها با عنوان «عمومیت»، «اعتبار» و «خُلقیت» نام می‌برند.

**یک؛ عمومیت:** به این معنا که اکثریت ایرانی‌های کتاب خوان اثر را خوانده باشند یا دست کم اسم آن را شنیده باشند؛ مثل رمان «سووشون» که از شیوه روایت مکتب واقع‌گرایی بر خور دار است و چاپ‌های متعددی به خود دیده و هنوز هم مطرح است.

**دو؛ اعتبار:** یعنی علو ارزش ادبی آن در کل از نظر صاحب‌نظران مورد تأیید قرار گرفته باشد.

**سه؛ خُلقیت:** به این معنا که به پارهای از جنبه‌های خاص ملی و هویتی ما پیرداخته باشد؛ خواه بر افراط و تفریط‌ها و عیوب و ناشایستگی‌های اخلاقی و اجتماعی ما دست گذاشته باشد، مثل «یکی بود یکی نبود»، خواه از محسنات، صفات مثبت و آرمان‌گرایی ما ایرانی‌ها صحبت کرده باشد. **پی‌نوشت:**

۱- مهدی امیرخانلو، عصر انزوای رمان، تهران، روزنامه شرق، سال نهم، ۱۶ شهریور، ۱۳۸۴

## در پاریس خرج نهایت ندارد

روایت یک گردشگر فقری از پاریس: در خیابان‌ها که ناچار انسان خسته شده، روی صندلی می‌نشیند باید پول داد

اما پاریس، خدا می‌داند که چه کرده‌اند و چه قدرت‌نشان داده‌اند. عقل حیران است. اولاً در تمام پاریس عمارت کمتر از چهارمرتبه ندیدم. از چهار تا ۱۰ مرتبه عمارت دیده شد و کمتر از ۱۰ متر عرض کوچه پیدا نمی‌شود. تمام کوچه‌های پیاده‌رو با سنگ تراشیده و قیر و سنگ و شن را به هم آمیخته، مثل یکپارچه سنگ نموده‌اند. وسط که کالسکه و تراموا می‌رود با تخته و قیر فرش شده و احتساب و پلیس ۱۰ قدم به قدم فاصله ایستاده تا بزرگی از درخت می‌اقتد همان ساعت بر می‌دارند و متصل با توربین‌ها، کوچه‌ها را شست‌وشو می‌دهند و مسلماً از بعضی اتاق‌های سایر ممالک تمیزترند. همین‌قدر در نظافت این شهر بس که پیشه و مگسی در این فصل یک دانه این‌چا ندیدم و تحقیق کردم گفتند خیلی کم می‌شود. در راه که می‌آدم با علاءالملک صحبت می‌کردیم که گنجشک و طیور در این‌جاها خیلی کم است در پاریس. معلوم شد که علت چه بوده، خوراک این‌ها اغلب از ذرات هوایی و آن‌ها هم تولید می‌شوند از کثافت. پس در این شهر این دو که مثل نابود هستند طیور که خوراک‌شان کم است خودشان هم کمترند. تمام آن چه می‌بینم و در کتاب‌ها و اعلانات می‌خوانم اگر بخواهم به قلم آرم باید بر عجز خود اعتراف کرده، ترک نویسندگی گویم ولی ما لایدر کله لایتر ک کله. بعضی را که خالی از فایده نیست می‌نویسم. اولاً ترتیب زندگانی

پاریس. اگر کسی غیر معروف و تنگ‌را در این شهر وارد شود ولی بخواهد ترتیب خوشی زندگانی نماید از بابت خوراک و چایی و کرایه کالسکه و کرایه هتل و انعامات که متصل به عنوانات مختلف باید داده‌شود روزی دویست فرانک باراحتی می‌شود ماند و خرج کرد. کمتر هم می‌شود ولی زندگانی پست است و کسی تصور نکند که این وجه زیاد است. این برای یک نفر تنهاست. کسی عیال داشته باشد، بچه داشته باشد به همین قدر علاوه می‌شود. قدم به قدم باید پول داد تا خوش بود. در پاریس هلو و لیلی بسیار خوب دیدم ولی دانه‌ای به هشت فرانک خریدم، همچنین انگور خوشه‌ای ۱۰ فرانک، یک فنجان چایی دو فرانک. از همین قرار سایر معلوم می‌شود. این دویست فرانک هم زندگانی متوسط می‌توان نمود و الا کسی بخواهد مجلل باشد هر چه خیالش است می‌تواند به خرج برساند که هر قدر می‌انسان بر دارد باید پولی خرج کرده، بگذرد. مثلاً دخول اکسپوزسیون و راه رفتن در خیابان‌ها که ناچار انسان خسته شده، روی صندلی می‌نشیند باید پول داده، از این سر کوچه به آن کسی پیاده‌برود ناچار پنج فرانک خرج خواهد شد. خرج نهایت ندارد. از کتاب: پاریس از دور نمایان شد روایت مسافران دوره قاجار، به کوشش علی‌اکبر شیروانی، نشر اطراف



## در حد فاصل دو «بی‌پولی»



محمد علی محمدپور نویسنده



پسر حدوداً هفده ساله است. کاور سبز مغزپسته‌ای را از راننده می‌گیرد. نگاهی ناامیدانه به کاور کثیف و چرکم‌ی انداز دو با کراه تنش می‌کند. حین پوشیدن از راننده اتوبوس می‌پرسد حتماً باید بپوشدش؟ راننده با تأکید جواب می‌دهد بله. پسر جوان توی آینه اتوبوس دستی

به موهایش می‌کشد و نه‌چندان سریع به سمت در وسط می‌رود. روزهای اول تابستان است و امروز لایه اولین روز کاری پسر جوان است. باید حواسش به در وسط باشد که مسافران حتماً کارت بزنند. بی‌علاقگی پسر جوان به کاور پوشیدن و مواجهه با شغل جدیدش را یاد خود می‌اندازد. اولین تابستان دانشجویی‌ام بود، یعنی تازه دو ترم دانشگاه را گذرانده بودم. سه‌ماه در پیش داشتم که باید تصمیمی برایش می‌گرفتم. برای کارآموزی مرتبط با رشته‌ام، مهندسی آب، برنامه‌ریزی‌هایی کرده بودم اما واقعا هنوز از مهندسی آب چیزی نمی‌دانستم و در ضمن نیاز به کاری داشتم که بشود از ش پولی درآورد. واضح بود که از کارآموزی در کوتاه‌مدت چیزی در نمی‌آمد. از بی‌پولی که تمام دو ترم با آن درگیر بودم خسته‌بودم، اوضاع آن قدر خراب بود که حتی نمی‌توانستم کیفی برای

کتاب‌هایم بخرم. چند روز بروروردن آگهی‌های روزنامه و چند جافرم پر کردن کاری از پیش نبرد. دوستی از همان اول پیشنهادی داده بود، مشغول شدن در کارگاه تجاری و اداری نزدیک خانه‌مان. به نظر م کار چندان بی‌کلاسی نمی‌آمد اما شک داشتم بروم سراغش. حتی چند بار تادم درش رفتم اما داخل نرفتم. تا این که روزی در اوج بی‌پولی که حتی پول خریدن روزنامه و کرایه تاکسی هم نداشتم بالاخره دلم را یک دله کردم و وارد کارگاه شدم. آقا مرتضی، صاحب کارگاه، شیرایطم را که شنید استقبال کرد. برایش جالب بود که یک دانشجوی بخواهد وارد این کار شود.

از همان روز اول که گفتم رشته‌ام مهندسی آب است، مهندس صدایم می‌کردند. کمی بی‌ربط به موقعیت و تمسخرآمیز بود اما باهاش کنار آمدم. مدتی گذشت و کمی کار یاد گرفتم. هر چند همان دو هفته اول همه به یک نتیجه مشترک رسید

برای رسیدن به هدف‌تان انجام‌ندادید.

**۲- نظاره گر افکار تان باشید:** هر زمان که فکری در ذهن شما جرقه زد، دنبالش نکنید. به جایش به این توجه کنید که دارید به چه چیزی فکر می‌کنید. این یعنی نسبت به افکار تان آگاه هستید. وقتی چند بار این کار را بکنید، می‌توانید راحت‌تر ذهن تان را کنترل کنید.

**۳- یک زمان مشخص برای فکر کردن در نظر بگیرید:** مثلاً وقتی دارید فهرست کارهای روزانه‌تان را می‌نویسید، بنشینید و قشنگ فکر کنید. به خودتان یک زمان مشخص برای فکر

کردن بدهید (۱۵ دقیقه). در این زمان آزاد هستید که به هر چیزی فکر کنید ولی وقتی ۱۵ دقیقه تمام شد، دیگر باید با استفاده از روش دومی که برای تان گفتم، کنترل افکار تان را به دست بگیرید.

**۴- به جای فکر کردن از تجربه‌های زندگی تان لذت ببرید:** بیشتر ما به جای زندگی کردن، به زندگی کردن فکر می‌کنیم یعنی به جای این که برویم یک کاری که از آن لذت می‌بریم را انجام بدهیم، تنها به آن کار فکر می‌کنیم پس یادگیری به جای این که فکر کنید، انجام‌دهید.



زندگی‌سلام  
پنج‌شنبه  
۱۱ مهر ۱۳۹۸  
شماره ۱۴۴۴

کانه